

## کتابش بهتر بود یا فیلمش؟

هرسال نزدیکی‌های امتحانات من می‌مانم و معلم‌هایی که می‌خواهند هر طور شده کلاس کتابخوانی را برای رفع اشکال ریاضی، شیمی و فیزیک بگیرند. انگار مثلا ما در کلاس مان گل لگد می‌کنیم و دوستان هسته‌اتم می‌شکافند. من تا



هدی برهانی  
آموزگار

آنجا که می‌توانم با بدجنسی و سرسختی مانع از بین رفتن ساعت درسی‌ام می‌شوم. این کل کل و ایستادگی گرچه برای معلم‌های دیگر موجب دلخوری است، اما برای بچه‌ها که مغزهایشان از حفظ کردن فرمول‌ها و مساله‌ها دود کرده، غنیمت است.

این موقع سال زمان شروع کشاکش همیشگی ماست برای این که بفهمیم بالاخره «کتاب‌ها بهترند یا فیلم‌ها!» ما این جنگ را شروع می‌کنیم و آن را در روزهای جشنواره فجر به اوجش می‌رسانیم و سرانجام با پایان جشنواره بالاخره پرچم صلح را بالا می‌بریم.

این روزها که بچه‌ها محکومند به خواندن کتاب‌های درسی و معمولا فرصتی برای مطالعه کتاب‌ها ندارند ما چالش سینمایی‌مان را کلید می‌زنیم. چالشی که طی آن بچه‌ها فیلمی از روی یک کتاب ساخته شده را می‌بینند و سرانجام در یک نظرسنجی گروهی تصمیم می‌گیرند که: «کتابش بهتر بود یا فیلمش؟»

این کار گرچه سخت است، اما با ایام امتحانات و شلوغی‌های مرسومش همخوانی خوبی دارد. این که بچه‌ها تنها با صرف یکی دو ساعت زمان در اوقات فراغت‌شان هم یک کار کلاسی خوب انجام می‌دادند و هم یکی از دغدغه‌های عجیب و غریب همیشگی‌شان را حل می‌کردند.

امسال سه فیلم در نظرسنجی قرار گرفته بود. اولی بیست‌وسه نفر بود، دومی غول بزرگ مهربان و سومی فارست گامپ. تکلیف دومی و سومی که کاملا معلوم بود. دومی فیلمش افتضاح بود و کتابش بی‌نظیر و سومی فیلمش یک شاهکار تمام‌عیار بود و کتابش داستانی خوب! اما اولی تکلیف متفاوتی داشت. بیست و سه نفر هم کتاب خوبی داشت و هم فیلم خوب‌تری. هیچ‌کدام بر دیگری برتری خاصی نداشتند. فیلمش یک صفا و شوخ‌طبعی شیرین داشت و کتابش یک کشش و روانی دلچسب. راستش را بخواهید برای خود من وقتی که اولین بار فیلمش را دیدم عجیب بود که چطور این بار نتوانستم با قاطعیت بگویم این یکی فیلمش بهتر است! یا این یکی کتابش یک سروگردن بالاتر بود! بیست و سه نفر امسال چالش ما بود در «کتابش بهتر بود یا فیلمش؟» قرار بود یک جایی به این برسیم که گاهی هردویش بهتر است. خودم را جای بچه‌ها می‌گذاشتم و فکر می‌کردم دیدن تصویری که از شخصیت‌های داستان در ذهن‌شان ساخته‌اند در قاب تلویزیون چگونه است؟ راستی اگر نویسندگان فیلم‌های قصه‌هایشان را خودشان می‌ساختند چقدر ماجرا فرق می‌کرد؟ یعنی کارگردان‌ها می‌رفتند از نویسندگان برای خلق شخصیت‌های فیلم مشاوره می‌گرفتند یا این که آنچه ما در فیلم می‌دیدیم تصور عینی ذهنیت کارگردان از آن شخصیت بود؟ راستی چه کسی به رابرت زمبکس گفته بود فارست گامپ را به تام هنکس بدهد و این فارست دوست‌داشتنی را برای ما بسازد؟ هرکه بود خدا پدرش را بیامرزد!

## ماجراهای کلاس آقای افراسیابی و کتاب «سفر به آن سوی دریاها»

# کف مرتب به افتخار ایرانی‌ها



نجمه نیلی‌پور  
روزنامه‌نگار

بهباد طرفدار پرو پاقرص بارسلونا بود. مهرداد اما عشقش پورتو بود و دیگر هیچ و این دو، سر کلاس ورزش با فریبرز که کشته‌مرده پرسپولیس بود سر جنگ داشتند. من هم که از بچگی علاقه‌ای به فوتبال نداشتم دست فریبرز را می‌کشیدم به یک طرف و می‌گفتم: «بابا ولشون کن بذار دلشون خوش باشه، اونا هر دو تاشون رقیب سرسخت همند، ولی وقتی می‌بینند تو

طرفدار دو آتیشه پرسپولیس هستی، انگار رقیب مشترک پیدا می‌کنند و می‌خوان لج‌تو رو در بیارن، بذار به حال خودشون باشند.» اما چشم‌تون روز بد نبیند که یک روز، قبل از شروع کلاس آقای افراسیابی، زنگ انشا بهزاد و مهرداد افتادند به جان فریبرز که اگر تیم‌های خارجی بد بودند مهدی طارمی امسال در تیم پورتو توپ نمی‌زد و خلاصه تا ما آمدیم به خودمان بجنبیم خدمت هم رسیدند. فریبرز می‌گفت: «بیا آقا کمال، بیا اینم اون که هی می‌گفتی رعایت شونو بکن، ببین چیکار کردند؟» من که سکوت و آقای افراسیابی را تنها راه فرار از خشم به جای فریبرز می‌دانستم، محکم روی نیمکت نشستم و به در کلاس چشم دوختم و منتظر آمدن آقای افراسیابی ماندم. همان‌طور که حدس می‌زدم آقای افراسیابی بهزاد و مهرداد را برای معرفی کتاب هفته آینده انتخاب کرد. «کتاب سفر به آن سوی دریاها، نوشته مهدی میرکیایی، انتشارات سوره‌مهر» هفته بعد که نوبت به معرفی کتاب

رسید، بهزاد و مهرداد قبل از شروع، از فریبرز به خاطر دعوایشان از او جلوی همه بچه‌ها عذرخواهی کردند و مهرداد معرفی را شروع کرد: «بچه‌ها این کتاب در مورد امپراتوری اسپانیا و پرتغال است که قرن‌ها با تمام وجود و وحشیگری تلاش کردند تا دنیا و منابع عظیم همه کشورها و قاره‌ها را از آن خود کنند و در این راه از هیچ ظلمی فروگذار نکردند. در واقع کشورهای اروپایی به دلیل فقر منابع ارزشمند طبیعی شروع به شناسایی کشورها و قاره‌های جدیدی کردند که قرن‌ها آنها را تحت استعمار خود درآورده و از آنها بهره‌کشی می‌کردند. پرتغال و اسپانیا جزو دو کشور موفق و پیش‌تاز در استعمار و غارتگری کشورهای آسیایی بوده‌اند و از همان ابتدا هم مستی و جهالت را به کشورها و مردم بومی می‌بخشیدند و بهترین منابع آنها را به رایگان در اختیار می‌گرفتند و به نظر من یکی از راه‌های موفقیت آنها همین بوده که ملت‌های دیگر را آن قدر حقیر می‌کردند که اعتماد به نفس آنها را گرفته تا قدرت تمرکز و تعقل را از آنها دور کنند و با هوش و فراست، قبایل و



### نویسنده:

مهدی میرکیایی

### انتشارات:

سوره مهر

۱۸۶ صفحه

۱۶۰۰۰ تومان

کشورها را به جان یکدیگر بیندازند و حکومت کنند. در این کتاب حکایت کریستف کلمب و کشورگشایی‌هایش هم آمده که از خواندنش حتمالذت می‌برد.» بهزاد هم در ادامه قسمتی از کتاب را بر ایمان خواند: «وقتی کریستف کلمب قاره جدید را کشف کرد، پادشاه اسپانیا از پاپ الکساندر ششم خواست تصرف این سرزمین‌ها توسط اسپانیا را تایید کند. پاپ هم مالکیت پادشاه اسپانیا بر قاره جدید را تایید کرد. پادشاه پرتغال با دیدن اعلامیه پاپ به جنب و جوش افتاد و از او خواست حمایتش را از پرتغال نیز اعلام کند و تعلق بسیاری از مناطق آفریقا و جزایر اقیانوس اطلس به پرتغال را به رسمیت بشناسد.

پاپ که می‌دانست ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود و این دو قدرت دریایی مدتی بعد پشتیبانی او را برای تصرف و تسلط بر یک سرزمین را خواهند خواست، تصمیم گرفت تکلیف هر دو را برای همیشه و به شکلی واضح روشن کند.

راه‌حل نهایی پاپ این بود: روی نقشه، نقطه‌ای در صد فرسنگی غرب جزایر آزور که در اقیانوس اطلس قرار داشت و پیش از این توسط پرتغال کشف شده بود، مشخص شود. سپس یک خط فرضی از شمال به جنوب رسم شود که از این نقطه بگذرد. بنا به اعلام پاپ، تمام سرزمین‌هایی که در شرق این خط قرار می‌گرفتند، در محدوده فعالیت اکتشافی پرتغال و تمام مناطق کشف شده در غرب این خط، به اسپانیا متعلق بودند. بنابراین با این تصمیم، ظاهرا اختلافات دو کشور کاتولیک این‌طور حل می‌شد.» سپس مهرداد گفت:

«این کتاب اطلاعات تاریخی بسیار مفیدی به من داد و با خواندن این کتاب فهمیدم که دعوای سر قدرت همیشه تاریخ بین انسان‌ها بوده و هست. آنها که قدرت داشته‌اند همیشه تلاش کرده‌اند بین مردمی که ضعیف‌تر هستند اختلاف ایجاد کنند تا بتوانند خودشان بر آنها مسلط شوند و به منافع و اهدافشان برسند. امروز و از همین تریبون اعلام می‌کنم من و بهزاد هم از این به بعد طرفدار تیم پرسپولیس هستیم.» حالا دیدن چهره فریبرز دیدنی بود که رنگش شده بود، همرنگ تیم دلخواهش و در پوست خودش نمی‌گنجید. آقای افراسیابی با غرور بین مهرداد و بهزاد ایستاد، دو دستش را روی شانه‌هایشان گذاشت و گفت: «بچه‌ها شاید به ظاهر طرفداری از یک تیم خیلی مسئله مهمی نباشد، ولی وقتی که به تاریخ نگاه می‌کنیم و بیشتر از اون سر در میاریم، می‌بینیم که هر ملتی که با هم بودند و قدر داشته‌های خودشون رو داشتند همیشه موفق‌تر بودند. حالا به افتخار همه تیم‌های ایرانی خودمون و بهزاد و مهرداد و فریبرز به کف مرتب بزنید.»

